|  |
| --- |
| **فهرست مطالب**  **صفحه** |
| **عنوان** |
| **متن آيه الكرسي ......................................................** | **2** |
| **ترجمه آيه الكرسي با تفكيك بخش هاي هر آيه ......................................** | **4** |
| مقدمه **: دلیل عظمت آیه الکرسی در میان آیات قرآن .............................** | **7** |
| **وصف خداوند متعال به وحدانیت و قیّومیّت.....................................** | **8** |
| **وصف مالکیّت خدا و احاطه‌ی او بر تمامی موجودات................................** | **14** |
| **معنای شفاعت و اثبات این که چگونه بدون اجازه‌ی خدا شفاعت ممکن نیست ...............** | **17** |
| **خداوند به علم و دانش انسان‌ها محیط است و انسان‌ها بدون تعلیم خداوند نمی‌توانند احاطه پیدا‌ کنند .......** | **23** |
| **کرسی عظمت خدا آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته و معنای عرش و کرسی.................... .** | **26** |
| **منشور آزادی در دین اسلام بر پایه ی "لا اکراه فی الدین ".............................** | **32** |

 متن آيه الكرسي

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهُ لاَ إِلَـهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ

لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ

مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ

وَلاَ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاء وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَلاَ يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ

قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّهِ

فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىَ

لاَ انفِصَامَ لَهَا وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ

وَالَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ

يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ

أُوْلَـئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

ترجمه آيه الكرسي با تفكيك بخش هاي هر آيه

* آیه اوّل:

اولین آیه از این سه آیه، دارای 9 جمله است و هرکدام از جملات معانی مخصوص دارد‌:

1. **اللّهُ لاَ إِلَـهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ:** خدا همان کسی است که جز او خدایی نیست ، زنده و پایدار است و برتمامی موجودات نظارت دارد .
2. **لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ**: چُرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد.
3. **لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ:** هر چه هست در آسمان‌ها و زمین مخصوص خدا است.
4. **مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ:** آن کیست که بدون اجازه‌ي خدا از کسی شفاعت کند.
5. **يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ:** می‌داند آن چه روبروی مردم هست و آن چه پشت سر مردم واقع می‌شود.
6. **وَلاَ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاء**: مردم نمی‌توانند بر چیزی از علم خدا احاطه پیدا کنند مگر مقداری که خودش بخواهد و به کسی یاد بدهد.
7. **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ:** کُرسی قدرت و سلطنت او آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است .
8. **وَلاَ يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا** : نگهداری آسمان‌ها و زمین خدا را خسته نمی‌کند.
9. **وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ:** و او برتر و بی نهایت است.

* آیه دوم:

1. **لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**: دین خدا اجباری نیست.
2. **قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ:** به تحقیق راه هدایت از راه ظلمت روشن شده است.
3. **فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىَ لاَ انفِصَامَ لَهَا**: پس کسی که به بُت‌ها و عوامل ضد خدایی کافر شود و به خدا ایمان آورد به رشته‌ای محکم چنگ زده که هرگز گسستنی نیست .
4. **وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ:** و خداوند شنوا و دانا است .

* آیه‌ی سوم:

**اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ**: خدا بر اهل ایمان ولایت دارد آنها را از تاریکی‌ها و ضلالت به سوي نورِ هدایت خارج می‌سازد.

1. و َالَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ: و اما کفار، بت‌ها و طاغوت‌ها به آنها ولایت دارند. و در ولایت خود آنها را از نور به سوي تاریکی‌های ظَلالت خارج می‌کنند.
2. **أُوْلَـئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**: آن گروه اهل آتش هستند که در آن جاوید خواهند ماند.

مقدمه : دلیل عظمت آیه الکرسی در میان آیات قرآن

در میان آیات قرآن آیه الکرسی عروس آیات شناخته شده و مهمترین آیات در میان آیات قرآن است. دلیل امتیاز و برتری این آیات بر آیات دیگر مندرجات و محتویات آن می‌باشد‌. زیرا آیات قرآن به دلیل کثرت و عظمت معانی بر یکدیگر برتری پیدا می‌کنند . بعضی آیات قرآن جمادات عالم را شرح و تفسیر می‌کند و بعضی آیات حیوانات عالم را و بعضی انسان‌ها را و قسمتی از آن شرح حالات فرشتگان می‌باشد، در آیت الکرسی دلائل عظمت و سلطنت خدا و اسما ء و صفات مخصوص او ذکر شده است که چنین وصف و بیانی در آیات دیگر نیست. اگر چه سه آیه از قرآن بیشتر نیست، ولیکن از نظر معنا و محتوا برابر با تمامی آیات قرآن است که در آن مخصوصاً از قدرت و عظمت خدا و سلطنت و تسلّط او شرحی به میان آمده است .

وصف خداوند متعال به وحدانیت و قیّومیّت

ابتدای آیه‌ی شریفه خداوند خود را به وحدانیت وصف می‌کند. یک چنان وصفی که منحصر به خود ایشان می‌شود و کسی در این وصف شریک او نیست. می‌فرماید خداوند همان است که به جز او خدایی نيست، جمله‌ی «لا اله الا هو» وصف «الله» است، در اینجا نشان می‌دهد که در آفرینش نمی‌توانید موجودی پیدا کنید که منحصر به فرد باشد، نظیر و شبیه نداشته باشد. تمامی موجودات و مخلوقات عالم شبیه و نظیر دارند. انسان‌ها نظیر دارند. پیغمبران همچنین شبیه و نظیر دارند. فرشته‌ها هر کدام شبیه و نظیر دارند و همین‌طور تمامی موجودات عالم و تمامی مخلوقات «واحد عددی» هستند و واحد عددی نمی‌شود که بی نظیر باشد. زیرا اعداد از واحد تا بی‌نهایت قابل توسعه است. هیچ واحدی نیست مگر اینکه دوم دارد، سوم و چهارم تا آخر. خداوند واحد عددی نیست. یک واحد بی‌نهایت است. در وسعت وجود، ابتدا و انتها ندارد و محدود به حدی نمی‌شود. به همین دلیل که بی‌نهایت است، فوق اعداد است. زیرا اعداد خواهی نخواهی محدود هستند که به خاطر همان محدودیّت قابل شمارش می‌باشند و برای هر اوّلی، دوم و سومی نیز هست. ولی خداوند چون بی‌نهایت است، خدای دیگری مانند خود نمی بیند و نمی‌داند. زیرا اگر خدای دوم باشد هر دو خدا محدودیّت پیدا می‌کنند و بر اساس محدودیت نمی‌توانند **الله** باشند پس **لا اله الا هو** وصف انحصاری خداوند متعال است و به جز او نمی‌شود چیزی پیدا کرد که به چنین وصفی قابل تعریف باشد. وصف دوم خدا در این آیه حیات و قیّومیّت است که خود را وصف می‌کند که حیّ و قیّوم می‌باشد . کلمه حیات به فارسی زنده بودن است. موجودی را حیّ می‌گویند که از صادرات و واردات وجودی خود با خبر باشد و در برابر آن چه صادر می‌شود و یا وارد می‌گردد، عکس العملی نشان بدهد و در این عکس العمل اراده و آزادی داشته باشد. لذا این حیات شامل جمادات نمی‌شود. زیرا اگر چه آنها حیات جمادی دارند که مواد و ذرات داخل آن یکدیگر را جذب نموده و با این جذب و ارتباط جسمی ساخته‌اند، ولیکن آنها اراده و آزادی ندارند و از صادرات و وارداتِ وجودیِ خود بی‌خبرند. نباتات هم به همین کیفیت اگر چه تحت تاثیر عوامل خارج و داخل قرار می‌گیرند ولیکن اراده و آزادی ندارند. لذا این حیات به معنای حیات حیوانی و انسانی می‌باشد که با اراده و آزادی فعالیّت می‌کنند و از واردات و صادرات وجودی خود با‌خبر هستند.

**حیات بر دو قسم است،** اوّل حیات ترکیبی و ماشینی، دوم حیات ذاتی و وجودی‌. حیات اول که در مخلوقات ظاهر می‌گردد و انسان و حیوان به حیات می‌رسند. یک حیات ترکیبی و مونتاژ می‌باشد که محصول علّت و معلول‌های مادی و روحی است. یعنی روح و ماده و املاح دیگر طبیعت طبق اراده خدا با یکدیگر ترکیب می‌شوند و از این ترکیب در انسان و حیوان حیات به وجود می‌آید. یک چنین حیاتی محصول همان علت و معلول‌ها و ترکیبات است که اگر ترکیبات به حال خود باشد حیات هم باقی است و اگر درآن ترکیبات اختلالاتی به وجود آید حیات در معرض نابودی قرار می‌گیرد و از بین می‌رود. و امّا «حیات ذاتی» حیاتی را می‌گویند که محصول ترکیبات و علّت و معلول‌ها نیست. حیاتی نیست که نتیجه‌ي ‌ ساخت و صنعت باشد که با ترکیب به وجود آید و با تخریب از بین برود. آن یک حیاتی است كه لازمه‌ی ذات زنده است و یک چنین حیاتی مخصوص خداوند متعال است. به همان دلیل که بوده و خواهد بود، زنده و جاویدان است. حیات از ذات خدا قابل رفع نیست و قدرت خداوند به این تعلق نمی‌گیرد که حیات خود را برطرف نماید زیرا چیزی قابل رفع است که اثبات شده باشد و کسی در ذات خدا حیات ایجاد نکرده تا آن را برطرف نماید. حیات، وجودی خدا مانند جسمانیّت برای جسم و نورانیّت برای نور است، که از لوازم جسم و نور می باشند.

فرق بین حیات خدا و حیات انسان در همین است که حیات در وجود انسان اثر ترکیبی و در وجود خدا اثر ذاتی می‌باشد. مثلاً اگر شما فضایی را با نور روشن کنید می‌توانید نورانیّت را از فضا بگیرید، ولیکن این روشنایی از خودِ نور قابل سلب نیست. زیرا نور به دلیل خود، نور است و لیکن فضا به دلیل تعلّق نور روشن می‌گردد که با سلب این تعلّق به تاریکی بر می‌گردد و حیاتِ وجود خدا مانند نورانیّت نور است و حیاتِ مخلوقات مانند روشنایی فضا مي‌باشد.

و اما کلمه‌ی قیّوم از ماده قیام و قوام است و قیّومیّت به معنای پایداری و نظارت دائم مي‌باشد و قائم به کسی می‌گویند که برای رسیدن به هدف معینی در انجام کاری قیام و اقدام نموده است ، بدیهی است که برای رسیدن به هدف، بر کار خود نظارت کامل دارد. مانند کسی که درخت می‌کارد و می‌پروراند، برای رسیدن به ثمره. و یا شاگردان خود را تعلیمات می‌دهد تا آنها را به دانش برساند. هرکس برای انجام کاری قیام و اقدام می‌کند تا به رسیدن به هدف نظارت کامل دارد. همین‌طور خداوند متعال قائم و قیّمِ تمامی مخلوقاتی است که آنها را ساخته و آفریده است، هر مخلوقی از مخلوقات خداوند متعال مانند بذر و نهالی می‌باشد که در سطح آفرینش کاشته شده تا هر کدام به ثمره‌ی مطلوب خود برسد، خداوند بر تمامی این موجودات قیّومیّت و نظارت دارد و آنها را اداره و تربیت می‌کند تا به نتیجه‌ی مطلوب برساند از این نظارت عمیق و عجیب تعبیر به قیومیت و قیموميت می‌شود. قیّومیّت صنعت ذاتی خداوند متعال است و هرگز ممکن نیست كه این نظارت و قیمومیت از ذات خدا سلب گردد و ازمخلوقات خود، کوچک باشند یا بزرگ، غفلت نماید.

جمله‌ی لاَ تَأْخُذُهُ سِنَه وَلاَ نَوْمٌ : تفسیر قیمومت خداوند متعال است که هرگز از خلق خود فاصله نمی‌گیرد و آنها را به حال خود رها نمی‌کند . جمله‌ی لاَ تَأْخُذُهُ سِنَه وَلاَ نَوْمٌ این حقیقت را نشان می دهد که وضعیّت ذات خدا چنان است که هرگز چُرت و خواب و فُتور و سستی او را فرا نمی‌گیرد. زیرا ظهور تغییرات و عُروض حوادث در وجودی ممکن است که مونتاژی و ترکیبی باشد. یعنی از اجزا مختلف و علل و عواملی متفاوت ترکیب شده باشد تا اگر آن ترکیبات و اجزا به حال خود باقی باشد وجودی هم که محصول آن ترکیبات و اجزا است به حال خود ثابت بماند. و اگر آن ترکیبات و اجزا به هم بخورد و یا در معرض تغییرات قرار بگیرد، وجودی هم که محصول آن ترکیبات است تغییر کند. وجود خداوند متعال یک حقیقت محیط و بسیط است. یعنی از اجزاء مختلف ساخته نشده است. بلکه یک حقیقتی می‌باشد که قابل وصف به اتصال و انفصال نیست و امکان تغییر در آن راه ندارد تا جائی که اگر از خود خدا بخواهند که در ذات خود تغییری بدهد مثلاً خود را قوی‌تر کند یا ضعیف‌تر نماید، جواب منفی می‌باشد. زیرا علم و حکمت ظهور تغيير و ترکیب را در یک حقیقت مجرّد جایز نمی‌داند .

روی این حساب در این جمله می‌فرماید که او را چُرت و خواب فرا نمی‌گیرد. اگر به جای این كلمات کلمه‌ی **لا‌ینام** ذکر می‌نمود، چنین معنایی ظاهر نمی‌شد که ذات او از عُروض چُرت و خواب اِبا دارد، زیرا ممکن است یک موجودی آمادگی برای خوابیدن داشته باشد، اما نخوابد. خداوند با این جمله می‌فرماید که ذات او آمادگی برای خوابیدن ویا ظهور ضعف و سستی ندارد. او یک ذات منزّه و مجرّدی است که از ازل تا به ابد کوچک‌ترین حادثه‌ای و عارضه‌ای در وجود او پیدا نمی‌شود.

وصف مالکیّت خدا و احاطه‌ی او بر تمامی موجودات

در فراز سوم از این آیه‌ي شریفه خداوند با کلمه‌ی **لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ** مالکیت خود را نسبت به آن چه هست در آسمان‌ها و زمین تعریف می‌کند و می‌فرماید: هر چه هست در آسمان‌ها و زمین مال خدا است. یعنی او مالکِ بي قید و شرط نسبت به همه کس و همه چیز می‌باشد.

برای تبیین بیشتر می‌گوییم **مالکیّت** بر دو قسم است:

* 1. مالکیت ذاتی و وجودی (مطلق)

2- ‌مالکیت عَرَضی و تَفْویضی (نسبي)

مالکیت ذاتی و وجودی رابطه‌ای مخصوص بین مالک و مملوک است. به نحوي که مالک احاطه‌ی قیّومی و وجودی بر مملوک دارد و مملوک با تمام وجود از نظر «حدوث[[1]](#footnote-2)» و «بقا» وابسته به مالک می‌باشد‌‌. مالک در این احاطه‌ی وجودی که بر مملوک دارد، چنان وضعی دارد که تمامی علل و عوامل پیدایش یک مملوک را ایجاد می‌کند و مملوک به اراده‌ی مالک ساخته می‌شود. علل مادیِ مملوک را به معنای مصالح ساختمانی خلق می‌کند. و علت صوری و کیفیِ مملوک را به معنای طرح هندسه‌ي وجود و ربط اجزاء آن به یکدیگر می‌آفرینند. و به علم و اراده‌ی خود ماشین خلقت را طراحی نموده و می‌سازد. و هم‌چنین علت غایی را، یعنی مخلوقات و مصنوعات خود را به نتیجه‌ی غائی و نهایی می‌رساند. یک چنین مالکی که مملوک را با تمام ذرات وجود ایجاد می‌کند و بر آن احاطه‌ی وجودی دارد، به کیفیتی که مملوک نمی‌تواند از دایره‌ی مالکیت او خارج شود، این چنین مالکیتی را **مالکیّت مطلقه** می‌نامند.

در مقابلِ این مالکیت عَلَی الاِطلاق، مالکیّت نِسبی و تَفْویضی پیدا می‌شود که بین مالک و مملوک به اراده سازنده‌ي مخلوقات یک رابطه نسبی پیدا می‌شود که در این رابطه خداوند اختیارات بعضی از مخلوقات خود را به کسی واگذار می‌کند. مانند مالکیت انسان، مالکیت انسان یک مالکیّت نسبی و تفویضی می‌باشد، زیرا انسان مملوک خود را نساخته و آن را بوجود نیاورده است. بلکه مملوکِ انسان را خدا ساخته است. و یا این که مصالح ساختمانیِ این مملوکات را خداوند بوجود آورده و آن را به اختیار بشر گذاشته که بر اساس همین تفویض و اختیار، انسان هم مالکیت پیدا کرده و خود را مالک بعضی چیزها می‌داند، لذا در این جمله خداوند می‌فرماید که مالکیت مطلقه و بدون قید و شرط مخصوص خداوند متعال است که در این مالکیت بر مملوکِ خود احاطه‌ی وجودی دارد و مملوک نمی‌تواند از دایره‌ی تسلط مالک خود خارج گردد.

معنای شفاعت و اثبات این که چگونه بدون اجازه‌ی خدا شفاعت ممکن نیست

**لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الأَرْضِ،** بر اساس همین احاطه‌ی وجودی و مالکیّت مطلقه است كه در فراز چهارم، کلمه‌ی شفاعت مطرح می‌شود. خداوند می‌فرماید: چه کسی بدون اجازه‌ي خدا می‌تواند از کسی شفاعت کند. در این قسمت خداوند می‌فرماید که هیچ کس در عالم بدون اذن خدا نمی‌تواند به کسی نفعی یا ضرری برساند و یا بدون اذن خدا کاری انجام دهد چه طور می­تواند کسی بدون اجازه‌ي خدا ضرری به کسی برساند و یا نفعی برساند. با اینکه خدا بر هر دو طرف محیط و مسلّط است .

پس کسی نمی‌تواند به غیر خدا امید پیدا کند و به خود بگوید که اگر خدا به من پناه نداد یا به من روزی نرسانید به آن کسی که امید بسته‌ام، پناه می‌برم و روزیِ خودم را از او می‌گیرم. اگر بتوان بدون اذن خدا از کسی یا چیزی استفاده نمود و یا ضرر به کسی و چیزی رسانید، این حرکت بدون اذن خدا دلیل ضعف و ناتوانی خداوند است از این که نتوانسته است مانع ضرر رسانی و یا منفعت رسانی بشود و این ضعف و ناتوانی خدا باعث می‌گردد که انسان‌ها به غیر خدا پناهنده شوند و به غیر خدا امیدواری پیدا کنند، و یا این مسأله به انسان‌ها اجازه‌ي شرک می‌دهد. زیرا کسی که می‌تواند بدون اذن خدا به کسی ضرری یا نفعی برساند می‌تواند در برابر خدا ادعای استقلال و آزادی کند و یک موجود آفریننده باشد، ضرر آفرین باشد یا نفع آفرین باشد، خدای دوم به حساب می‌آید که انسان‌ها می‌توانند او را شریک خدا قرار دهند و به او پناهنده شوند. لذا خداوند در این آیه‌ي شریفه بعد از بیان احاطه‌ی وجودی بر تمامی موجودات و مخلوقات و مالکیت مطلقه هر نوع حرکتی که بدون اجازه او باشد را نفی می‌کند و می‌فرماید چه کسی می تواند بدون اذن خدا از کسی شفاعت کند و کسی را به بهشت ببرد و یا او را به جهنم برگرداند.

**شرحی درباره‌ي شفاعت**

کلمه‌ی شفاعت و شفیع و شافع به معنای جُفتِ فردی می‌باشد که در هدف او شرکت می‌کند. چنان که اگر انسانی درختي بکارد و دیگری او را در آبیاری درخت و پیدایش ثمره کمک نماید، نفر دوم که در پرورش آن درخت کمک نفر اوّل شده است، شریک و شفیع نامیده می‌شود. اگر چه مالک اصلی درخت نیست و درخت را دیگری کاشته است ولیکن از نظر این که به پرورش درخت کمک نموده است و آن را آبیاری کرده است، در ثمره‌ي درخت شریک می‌باشد و بعد از مالک اصلی از دیگران اُولی و اَحَقّ است، حقّ شفعه در اسلام از همین کلمه شراکت پیدا می‌شود که اگر دو نفر در مِلکی به طور مُشاع شریک باشند و یکی از آن دو نفر بخواهد سهم خود را بفروشد، شریک دیگر حقّ شفعه پیدا می‌کند.

یعنی می‌تواند معامله را به خود اختصاص دهد. شفاعت پیغمبران و اولیاء خدا از اینجا پیدا می‌شود که آنها شجره‌ی دین را کاشته و پای آن زحمت کشیده‌اند، کسانی که در پرورش شجره‌ی دین هر چند به مقدار بسیار جزیی کمک پیغمبران باشند و یا علم وعمل و تقوای شجره‌ي دین را بپرورانند تا به ثمر برسد، در منافع دین با پیغمبران و اولیاء خدا شراکت پیدا می‌کنند.

و همانطور که در پرورش دین با آنها همکاری داشته‌اند، پیغمبران هم در بهره برداری از ثمرات دین که همان زندگی بهشتی است، به آنها کمک خواهند بود و از ثمرات شجره‌ی دین آنها را بهره‌مند خواهند کرد.

لذا روز قیامت به شفاعت پیغمبران و اولیاء خدا تمامی کسانی که به نحوی در پرورش دین خدا کمک بوده‌اند، داخل بهشت می‌شوند.

البته این شفاعت بایستی به اذن الله باشد و اذن الله در اینجا همان توفیقات الهی است که شامل حال انسانی می‌شود و او را توفیق دینداری و اطاعت می‌دهد و به تعبیر دیگر آن توفیقات الهي دراینجا همان روحیه‌ی ایمان است که در دل بعضی قرار می‌گیرد و عدّه‌ای هم خود را از آن محروم مي‌كنند .

ایمان یک روح است که در قلب انسان دمیده می‌شود. مانند روحی که مرده را زنده می‌کند و یا به ضعیف قدرت می‌دهد.

مؤمنین علاوه بر روح حیات که به آن زنده شده‌اند و علاوه بر روح علم که با آن زندگی را فهمیده‌اند؛ روح ایمان پیدا می‌کنند که با آن روحیه معتقد به خدا می‌شوند و خدا را عبادت می‌کنند.

کسانی که دارای روح ایمان هستند میل قلبی به عبادت و اطاعت خدا دارند و دل‌های آنها از آلودگی به گناه و معصیت پاک و منزه است .

از کفر و گناه و کفار بدشان می‌آید و از ایمان و تقوا و رابطه با اولیاء خدا خوششان می‌آید. این میل قلبی به اطاعت بر اثر پیدایش روح ایمان است که کفار از آن محروم هستند و پیدایش همین روحیه‌ي ایمان اذن الله است. پیغمبران انسان‌ها را بوسیله‌ی همین روحیه‌ی ایمان می‌شناسند و با همین روحیه بین بندگان خدا حُبیّت پیدا می‌شود که یکدیگر را دوست دارند و با هم برادریِ ایماني پیدا می‌کنند . کسانی که فاقد این روحیه باشند کافرند که هرگز شفاعت شُفَعا شامل حال آنها نمی‌شود.

خداوند به علم و دانش انسان‌ها محیط است

و انسان‌ها بدون تعلیم خداوند نمی‌توانند احاطه پیدا‌ کنند

در این آیه‌ي شریفه موضوع احاطه‌ي علم خدا بر انسان و معلومات او و عدم احاطه‌ی علم انسان بر علم خداوند متعال است.

یکی از مسائل مهم توحیدی احاطه‌ی وجودی خدا بر انسان‌ها و تمامی کائنات است که بر اساس همین احاطه‌ی وجودی هیچ حادثه‌ای خواه انسانی و خواه طبیعی بر خداوند متعال پوشیده نمی‌ماند. زیرا مجهول ماندن کسی یا چیزی از نظر خداوند متعال بر این توقّف دارد که خداوند از آن شیءِ مجهول غائب باشد و در محل چنان حادثه‌ای وجود نداشته باشد.

و این غیبتِ خدا از محلّ حادثه، دلالت بر محدودیّت وجودی خدا می‌کند که این محدودیت متناسب با مسائل توحیدی نیست. زیرا خداوند یک وجودی است عظیم و نامتناهی و این عدم تناهی با محدودیت خواه داخلی باشد آن چنان که در داخل وجود خدائی پیدا می‌شود و یا خارجی باشد آن چنان که وجود خداوند متعال در زمان یا مکان به آخر برسد، امري محال است. زيرا این محدودیّت دلیل تناهیِ وجود و تناهیِ وجود، دلیل عجز خداوند متعال از تصرف در کسی و یا چیزی می‌باشد که با توحید سازگار نیست‌.

بنا بر این خداوند به هر کسی و هر چیزی و هر حادثه‌ای احاطه‌ي وجودی دارد و لازمه‌ی احاطه‌ی وجودی خدا، احاطه‌ی علمی او می‌باشد. بنا بر این چیزی از علم خدا پنهان نمی‌ماند .

و از آن جمله انسان و معلومات او چگونه انسان می‌تواند چیزی را از خدا پنهان دارد با این که خداوند در همان جا و همان آنی که چیزی را از او پنهان می‌کنند، حاضر و محیط است .

پس خدا بر انسان و تمامی خاطرات او احاطه دارد، ولیکن انسان‌ها بر اساس محدودیت زمانی و یا مکانی و یا وجودی نمی‌توانند بدون اذن و اجازه‌ی خدا بر خدا و علم خدا احاطه پیدا کنند. زیرا لازمه‌ی محدودیت وجودی انسان، پنهان ماندن چیزهایی است که در خارج از حد واقع می‌شود و آنها علم خدا و وجود او می‌باشد.

محدودیت زمانی به معنای ابتدا و انتهای زندگی انسان است که از روز تولد تا روز وفات به انتها می‌رسد و همچنین حرکات فکری و علمی انسان مبداء و منتهای زمانی دارد که محدود بین همین مبدأ و منتها می‌باشد و به خارج از حد زمانیِ خود سرایت نمی‌کند و از طرفی وجود خداوند متعال فوق زمان و محیط به آن بوده و قهراً انسان و فکر انسان که ما دون زمان قرار گرفته، احاطه بر زمان پیدا نمی‌کند تا از علم خدا که ماوراء زمان است آگاهی پیدا کند. و همچنین محدودیّت مکانی انسان مانند محدودیّت زمانی او است. يعني واضح و معلوم است که انسان در مکان معیِن قرار می‌گیرد و یک مکان کُروی که دارای طول وعرض و عُمق است اشغال می‌کند و خارج از حد مکانی خود تصرفاتی ندارد.

فکر انسان هم مانند پرندگان در فضای معینی پرواز می‌کند که استعداد ما‌فوق فضا را ندارد و چون خداوند متعال فوق مکان و محیط به همه مکان‌ها می‌باشد، بر موجودات دونِ مکان احاطه دارد و موجودات دونِ مکان بر فوقِ مکان احاطه پیدا نمی‌کنند و محدودیّت وجودی انسان هم معلوم است که انسان هر چه نیرومند و دانشمند هم باشد نمی‌تواند از وجود خدای محیط و مسلط به خود، فراتر رود و احاطه‌ی وجودی بر خدای خود پیدا کند.

وجود خدا محیط به وجود انسان و دانش او می‌باشد. و قهراً وجودِ «محاط» مانند انسان نمی‌تواند بر وجود «محیط» آگاهی پیدا کند. پس با این دلائل خداوند به علم و دانش انسان‌ها احاطه دارد و پیش از آن که انسان علم خود را آشکار کند، خداوند به علم او محیط است .

ولیکن انسان بر طبق دلائل گذشته نمی‌تواند بر علم خدا احاطه پیدا کند، مگر علمی که خدا به انسان تعلیم دهد .

کرسی عظمت خدا آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته و معنای عرش و کرسی

«عرش و کرسی» عناوین مخصوصی در ارتباط با خداوند است که در بسیاری از دعاها و آیات قرآن ذکر شده است. عرش به معنای تخت سلطنت خداوند است و کرسی هم به همین معنا می‌باشد . غالباً سلا‌طین و قدرتمندان جای مخصوصی برای خود می‌سازند که هر وقت درآن مکان و مقامِ مخصوص قرار می‌گیرند اِعمالِ قدرت می‌کنند و بر رُعایای خود حُکمرانی می‌نمایند. آن مکان مخصوص را که دلالت بر مقام پادشاهی می‌کند و چون پادشاهان روی آن قرار می‌گیرند؛ حُکمشان نافذ و لازم الاجرا می‌باشد «عرش» می نامند. عرش یعنی تخت پادشاهی.

عرش به معنای سقف خانه هم آمده است، زیرا سقف خانه روی پایه‌ها قرار می‌گیرد و بر کف خانه محیط است .

تخت پادشاهان غالباً ازچوب‌های پر قیمت ساخته می‌شود و با طلا و جواهرات زینت می‌گردد و هر وقت پادشاهان روی تخت پادشاهی مي‌نشینند تاج پادشاهی بر سر خود می‌گذارند.

این تخت سلطنتی را از نظر این که شاه روی آن می‌نشیند عرش می‌نامند و از نظر این که مردم و رعیت‌ها زیر آن و روی زمین می‌نشینند کرسی می‌نامند. بنا بر این عرش و کرسی نام تخت و سلطان و مقام سلطنت است .

سلطان حقیقی و حقوقی عالم خلقت خداوند متعال است. او مالک الملوک و پادشاه تمامی پادشاهان است .

سلطان مُقتدری که بر تمامی آسمان‌ها و زمین احاطه‌ی وجودی دارد، و بر تمامی مخلوقات حکومت می‌کند، همان طور که پادشاهان مَجازی و غیر‌ حقیقی تخت سلطنت و مقامی دارند که بوسیله‌ی آن حاکمیت پیدا می‌کنند؛ خداوند متعال هم که سلطان حقیقی و حاکم واقعی می باشد تخت سلطنت دارد که با استیلای بر آن بر تمامی خلایق حکمرانی می‌کند و آن تخت سلطنت را عرش و کرسی می‌نامند .

**حاکمیت خداوند متعال بر دو قسم است** :

اول حاکمیت تکوینی به معنای آفرینندگی مخلوقات و خلق عالَم و عالمیان .

دوم حاکمیت تشریعی به معنای فرماندهی و فرمانروایی و قانون‌گذاری برای اداره و نظم انسان‌ها و سایر موجودات .

«عرش» خداوند در حاکمیت تکوینی «روح کل عالم» است که با اِفاضه و اضافه‌ي روح در مواد عالم و اجسام و موجودات حیات بوجود می‌آورد، يعني با افاضه‌ي روح، موجودات عالم را زنده می‌کند .

با افاضه‌ي «روح جمادی» از ترکیب و اجتماع مواد و ذرات و ربط آنها به یکدیگر اجسام رقیق و کثیف می‌آفریند و با افاضه‌ي «روح نباتی» به نباتات و اشجار «قوة نامیه» می‌دهد .

یعنی روحی افاضه می‌کند که با آن جذب و دفع مواد انجام می‌شود و گیاهان و درختان می‌رویند و با افاضه‌ی روح حیات به موجودات زنده از ذره‌بینی‌ها و حشرات تا انسان حیات حیوانی و شعور و احساس و حرکات غریزی و ارادی می‌بخشد، و با افاضه‌ی «روح علم» در انسان‌ها شعور و دانایی بوجود می‌آورد .

و با افاضه‌ی «روح تقوی» انسان را به اطاعت و بندگی خود گرایش می‌دهد، و با افاضه‌ی «روح القدس» علم و حکمت انسان را کامل نموده و به او عصمت می‌دهد .

تمامی این ارواح یک لطیفه مجرد درآفرینش هستند که فقط خداوند متعال بر آن تسلط دارد و آن را افاضه می کند تا حیات بوجود می‌آید و یا سلب می‌کند تا موت پیدا شود .

این روح کلی که با آن حیات و نیرو و نورانیّت و سایر کمالات و کیفیت‌ها پیدا می‌شود، «عرش تکوینی» خداوند متعال است که خداوند در فوق آن قرار گرفته و انسان‌ها در مادون آن به حیات خود ادامه می‌دهند.

**مفهوم عرش خدا در حاکمیت تشریعی**

حاکمیت تشریعی به معنای فرماندهی خداوند متعال و فرمانبری انسان مأمور است که از این فرماندهی و فرمانبری حکومت و سلطنتي پیدا می‌‌شود که در آن خداوند متعال سلطانی عظیم الشأن بوده و ملک عظیم آخرتی به وجود می‌آید. بدیهی است که فرمانده فرمانبردار لازم دارد و امر و نهی الهی مأمور لازم دارد. اگر فرمانبر و مأمور نباشد، امر و فرمان صادر نمی‌شود. فرمانبر بایستی مانند فرمانده دارای اراده و عقل و شعور باشد تا براساس اراده و شعور خود فرمان فرمانده را بپذیرد و اجرا کند .

تنها موجودی که درعالم عقل و اراده دارد و بر اساس عقل، آزادی و استقلال پیدا کرده است و بر اساس آزادیِ خود گاهی مطیع خدا بوده و گاهی هم عاصی می‌شود، انسان است.

به جز انسان سایر مخلوقات از جمادات و نباتات و حیوانات و فرشتگان همه و همه ابزار دست خداوند متعال بوده و از خود اراده و اختیار ندارند و به وسیله‌ي آنها حاکمیّت تکوینیِ خدا ظاهر می‌شود.آنها چنان نیستند که خداوند به آنها امر کند و آنها به آزادی امرخدا را اجرا کنند. بلکه آنها در اختیار خدا مانند اسباب و ابزار در اختیار انسانند، انسان‌ها به ماشین و یا رادیوی خود و وسائل و اسباب و ابزاری که در اختیار دارند امر و نهی نمی‌کنند، بلکه آنها را کار می زنند.

ولیکن اگر غلام و کنیزی داشته باشند که صاحب اراده و شعور باشد به غلام وکنیز خود امر می‌کنند و دستور می‌دهند.

در جهان آفرینش فقط انسان صاحب اراده و شعور و آزادی و علم و دانش می‌باشد که بر اساس اراده و آزادیِ خود استقلال پیدا کرده و گاهی از خدا اطاعت می‌کند و گاهی معصیت می‌کند.

حاکمیت تشریعی و یا پادشاهی و سلطنت خدا فقط به وسیله‌ی انسان ظاهر می‌گردد .

خداوند به انسان امر می‌کند و انسان مأمور خدا می‌شود و دستورات او را اجرا می‌کند. مجموعه‌‌ی اوامر و دستورات و امر و نهی خدا در طول تاریخ به نام دین ظاهر شده است. خداوند به انسان وحی فرموده و انسان این مجموعه اوامر و نواهی را در اختیار نوع خود گذاشته و با اجرای دین خدا به دست انسان‌ها، خداوند در مقام سلطنت و پادشاهی قرار می‌گیرد و انسان در مقام اطاعت و فرمانبرداری. لذا «عرش» فرماندهی خدا که به وسیله‌ی او فرامین الهی صادر و اجرا می‌گردد، فقط و فقط انسان و مخصوصاً انسان کامل مانند انبیاء و اولیاء می‌باشد.

مثلاً خداوند انسان را امر به نماز و رکوع وسجود می‌کند. انسان به علم و ادراک خود امر الهی را اجرا می‌کند .

پس علم انسان و اراده و شعور او عرش حکومت و فرماندهی خداوند متعال است که در اینجا انسان‌های کامل بعنوان حاملین عرش خدا شناخته شده‌اند .

منشور آزادی در دین اسلام بر پایه ی "لا اکراه فی الدین "

در این قسمت از آیه‌ الکرسی **دو نکته‌ی جالب علمی** نهفته است که آنها را توضیح می‌دهيم:

* اول: **منشور آزادی انسان** در قبول دین خدا و یا ردّ آن
* دوم: اگر انسان در قبول و یا ردّ دین خدا آزاد است؛ پس چرا پیغمبران برای ترویج دین خدا جنگیده‌اند یا چرا خداوند متعال کافران را تهدید به عذاب دنیا و آخرت می‌کند و یا برای هر گناهی از گناهان صغیره و یا کبیره حدّ و تعزیر قرارداده‌اند، در حالي كه تهدید تارکِ دین خدا و یا عاملِ گناه و معصیت به عذاب در دنیا و آخرت، مخالف آزادی انسان در قبول دین و یا ردّ آن می‌باشد.

در توضیح مطلب اوّل می‌گوییم خداوند متعال انسان را آزاد و آگاه آفریده است و بر اساس آزادی، «دین و اطاعت» را به کسی تحمیل نمی‌کند و کسی را مجبور به اطاعت خود نمی‌نماید، آزادی به معنای این است که انسان مانند حیوانات و جمادات وادار به انجام وظایف خود نباشند، بلکه آزادی مطلق داشته باشد که عملی را انجام و یا ترک نماید.

در اینجا این مطلب سؤال می‌شود که اگر انسان در قبول دین آزاد بوده است، چرا پیغمبران برای ترویج دین و قبولاندن آن به افراد بشر جنگیده‌اند و یا خداوند چرا گناهگاران را تهدید به عذاب می‌کند؟

جواب: جواب این است که اولاً جنگ پیغمبران برای پیدایش آزادی در قبول دین خدا بوده است. زیرا کفار در سلطه و غلبه‌ي خود بر مستضعفین آنها را به شدّت محصور و سانسور نموده، کوچکترین حرکت رهایی بخش را از آنان سلب نموده‌اند و هرگز به آنها اجازه نداده‌اند که آزادانه فکر کنند و یا آزادانه راه خود را انتخاب نمایند.

نتیجتاً در محیط حکومت آنان خفقان شدید حکمفرما بوده است. هرگز به اولیاء خدا و پیغمبران اجازه‌ی بیان حقایق نداده و هرگز به آنها اجازه نداده‌اند که مردم را به دین خدا هدایت کنند و یا راه هدایت و ضلالت را برای مردم روشن بسازند .

نتیجه‌ی این خفقان و سانسور آن شده است که اهل حق و دین حق همه جا مکتوم بماند. و اگر هم کسی بخواهد هدایت شود دین و کتابی و یا مطالب حَقّه‌ای در اختیار نداشته باشد تا این که هدایت بشود.

در محیط یک چنین گیجی و گمراهی و خفقان حق ازعلم و افکار مردم، پیغمبران مأموریّت یافته‌اند که دین حق را هر چند که با جنگ و جدال باشد پس از توضیح و تبيین در اختیار جامعه‌ی بشریت بگذارند تا اگر کسی بخواهد هدایت شود زمینه‌ای برای هدایت او باشد و بتواند به وسیله‌ی دین خدا و یا دعوت پیغمبران هدایت گردد. پس جنگ پیغمبران برای توضیح و تبيین دین حق و ابلاغ حجّت به مردم جهان بوده است؛ نه برای تحمیل دین و اجبار انسان‌ها بر اینکه دین خدا را قبول کنند و یا این که به مرگ و نابودی تهدید شوند. بنا بر این جنگ پیغمبران برای قبول و یا ردّ دین خدا نبوده، بلکه برای اتمام حجّت و وضوح راه حق تا اگر کسی بخواهد هدایت شود امکان هدایت برای او فراهم باشد. لذا درهمین آیه خداوند می­فرماید: اکنون که حق از باطل مشخص شده است و مردم می­توانند راه حق یا باطل را اختیار کنند، جنگ و جدال و جبر و اکراه از جامعه برطرف می­شود تا مردم به آزادی خود بخواهند راه حق یا باطل را انتخاب کنند.

پس جنگ انبیا برای توضیح و تبیین دین خدا و روشن شدن راه حق از باطل بوده است تا هر کس اگر بخواهد هدایت شود راه هدایت به آسانی در اختیارش باشد و هرکس که بخواهد گمراه گردد آن هم به آزادی خودش انجام گیرد.

در تاریخ بعثت پیغمبران هر پیغمبری که از دنیا می­رفت، کفار و مشرکین بعد از پیغمبر خط دین او را کاملاً محو و نابود می­کردند و به جای قوانین و مقررات زنده و پاینده دین، بدعت­ها را به وجود می­آوردند. بعد از قرنی چنان می­شد که حقانیت آن پیغمبر و خط روشن دین او به کلی از نظر مردم محو می­شد. و آنها در اثر کثرت دروغی که به پیغمبر می­بستند یا صفات بدی علیه او تبلیغ می­کردند، دیگر نمی­توانستند پیغمبرشان را به حقانیت بشناسند. چنان وانمود می­کردند که آن پیغمبر هم مانند مردم طالب دنیا بوده است و برای رسیدن به ریاست ادعا می­کرده است که پیغمبر خدا می‏باشد. به حضرت یعقوب نسبت دادند که سند نبوت را جعل کرده و با زور و تزویر از برادرش ربوده است تا جایی که خدا از آسمان نازل شده و با یعقوب مبارزه نموده یا با او کُشتی گرفته است که سند نبوت را از او بگیرد ولیکن نتوانسته است! با این تبلیغات چهره نبوت یعقوب را محو و نابود می­کردند و او را به صورت یک پیغمبر قلابی که با دزدی و دغل ادعای نبوت کرده است معرفی می­کردند. یا گناه کبیره­ای به لوط پیغمبر نسبت داده­اند که با دختران خود رابطه نامشروع داشته و دختران از پدرشان حامله شده­اند. بعد از سلیمان بن داوود چقدر زیاد خرافات و اباطیل علیه او تبلیغ کرده‏اند. موفقیت­های او را در سلطنت، مولود سحر و جادوگری می‏دانسته­اند. منکر معجزات سلیمان و سایر پبغمبران شده­اند. چهره دین او را هم به همین کیفیت بعد از خودش مخدوش و تیره نموده­اند. جای مقررات اصیل الهی و اخلاق و عدالت اسلامی خرافات و بدعت بوجود آورده­اند؛ به طوری که هر پیغمبری که در آینده مبعوث می­شد، لازم بود اصول و فروع دین را از نو پایه­گذاری کند، زیرا با مردمی رو به رو می­شد که از دین و معارف دینی بیگانه بودند و از آثار پیغمبران گذشته به جز خرافات و اباطیل چیزی در اختیار نداشتند. پس لازم بود پیغمبر آینده قیام کند و با جنگ یا قدرت اعجاز دو مرتبه دین خدا را پایه­گذاری نماید و اصول و فروع دین خدا را دو مرتبه به مردم تبلیغ کند. همین طور هر پیغمبری زمانی که مبعوث می­شد، گویی دین خدا در میان امت­های گذشته سابقه نداشته و معارف انبیا و و مسائل توحیدی به گوش مردم نرسیده.

چقدر بدعت­ها و خرافات به حضرت عیسی نسبت داده­اند که او خود را پسر خدا دانسته و یا خود را جای خدا معرفی نموده یا به عیسی و مریم نسبت داده­اند که در عروسی­ها شرکت کرده­اند، رقصیده­اند، خُم­های آب را تبدیل به خُم شراب نموده­اند و از این قبیل بدعت­ها.

پس بر پیغمبر آینده واجب شده است که دین اصیل خدا را پایه­گذاری کند و تجدید نماید. هرچند این پایه­گذاری و تجدید، متوقف بر جنگ و جدال و قتل و کشتار باشد؛ زیرا بعد از پیغمبران وضعی به وجود می­آید که چهره دین خدا و چهره پیغمبران جلوه واقعی خودش را که پیغمبری از جانب خدا بوده­اند نداشت، بلکه مانند سایر مردم، پیغمبرشان را کافر و فاسق معرفی کردند و دین او را هم به همین شکل تبدیل به خرافات و اکاذیب می­نمودند. تا نوبت به حضرت خاتم رسید. ایشان هم در ابتدای نبوت با آن همه رنج و زحمت­ها بودند. کفار قریش مانع آزادی آن حضرت بودند که دین خدا را رواج دهد و مقررات اصیل اسلامی الهی را به مردم ابلاغ کند. پیغمبر به آنها می­گفت شما در دین خود آزاد و من هم در تبلیغ دین خود آزاد باشم. ولیکن آنها مانع آزادی پیغمبر می­شدند. می‏گفتند مرام بت­ها و بت­پرستی­ها آزاد باشد و مرام توحید و خداشناسی ممنوع باشد. لذا پیغمبر اسلام هم برای اظهار دین خدا و رسمیت دادن آن در جامعه اجبار پیدا کردند که با کفار و مشرکین بجنگند. در بیان مشهور خود فرمودند: أَنَا أُقَاتِلُ عَلَى التَّنْزِيلِ [[2]](#footnote-3)من همین­قدر جنگیدم که قرآن در اختیار مردم قرار گیرد و مردم مانع نزول قرآن نشوند. بعد از آنکه قرآن نازل شد و مردم وظیفه الهی آسمانی خود را شناختند، مردم را آزاد گذاشتند. به علی علیه السلام فرمودند: تو بعد از من با مسلمانان، حق جنگیدن نداری. شمشیرت را غلاف کن و در خانه بنشین. اگر مردم به آزادی، تو را پذیرفتند و تو را به کرسی خلافت نشاندند آنها را هدایت کن. حدود و حقوق الهی را اجرا کن و اگر به آزادی تو را نپذیرفتند و دیگران را به کرسی خلافت نشاندند حق نداری آنها را مجبور به اطاعت خود کنی. (و نظر به اینکه در آیندة زمان، دین مقدس اسلام به رهبری قرآن و ائمه به حال خود محفوظ ماند جنگ­های دینی هم بوسیله ائمه و اولیا خدا تعطیل شد مگر به میزانی که ائمه اطهار علیهم السلام قدرت پیدا کنند و بتوانند احکام و مسائل دین را اجرا نمایند.) پس خدا و انبیا مردم را بر قبول دین خدا و اجرای قوانین آن مجبور نمی­کنند، ولیکن اگر کسی بخواهد دین خدا را از بین ببرد با او مبارزه می­کنند و دین خدا را حفظ می­کنند.

باز در اینجا ممکن است سؤال شود که اگر دین خدا به آزادی انسان­ها مورد قبول است، چرا خداوند این همه بی­دینان را به عذاب­های دنیا و آخرت تهدید می­کند؟ این تهدیدات به عذاب و یا اجرای حدود به معنای این است که خداوند مردم را مجبور به اطاعت خود و یا پیغمبران می­کند.

جواب این است که ظاهراً تهدیدات الهی در برابر گناه و معصیت مانند تهدیدات دولت و حکومت است که می­گویند هر که خلاف مقررات دولت حرکت کند و از حد خودش تجاوز نماید تحت تعقیب دولت قرار می­گیرد. دولت او را تعقیب و جریمه یا زندانی و قصاص می­نماید. خداوند متعال هم انسان­های کافر و گناهکار را تهدید می­کند. می­فرماید هرکس مرتکب گناه شود، در دنیا و آخرت تحت تعقیب خدا قرار می­گیرد و معذب به عذاب میشود. عذاب خدا در دنیا حدود و قصاص و یا دیاتی است که به وسیله حکومت اسلامی اجرا می­گردد و در آخرت بدترین عذاب­ها که همان عذاب جهنم است. با این تهدیدات الهی در دنیا و آخرت و یا محرومیت­هایی که برای کافر و گناهکار مخصوصاً در عالم آخرت دایر می­گردد و خداوند دشمنان خود و گناهکاران را تهدید می­کند. چگونه می­توان گفت که دین خدا به آزادی است نه به اجبار و اکراه؟

جواب این است که اجرای حدود و احکام در زندگی دنیا به وسیلة حکومت اسلامی از جهت پیدایش نظام و امنیت است. زیرا تجاوزکاران در دنیا در مرآء و منظر مردم صرف نظر از ضرر مالی و بدنی که بر بندگان خدا وارد می­سازند، با تجاوز و گناه به دین آنها توهین می­کنند. پس تجاوزکارِ به حدود الهی ظالم به بندگان خدا و مسلمانان شناخته می­شود و مظلوم حق دارد از خود و دین خود دفاع کند و از ظالم انتقام بگیرد. تظاهر به عمل خلاف دین، تجاوز به دین مسلمانان است.[و] تجاوز به دین مسلمانان مانند تجاوز به مال و جان و ناموس آنها به حساب می­آید. در این تجاوز، حق دفاع برای مظلومین ثابت می­شود و این حق دفاع به وسیلة حکومت اسلامی جاری می­گردد. لذا گناهکاران اگر در جای خلوت مرتکب گناه شوند و تظاهر به گناه نکنند، کسی مانع و مزاحم آنها نمی­شود.

و اما عذاب­های آخرتی، نتایج کفر و گناه است. انسان­هایی که در خط کفر و گناه فعالیت می­کنند قهراً از فواید تربیت الهی محروم می­شوند؛ زیرا دین خدا مکتب تربیت است. هر کس وارد دین خدا شود در معرض توفیق الهی قرار می­گیرد، رشد ایمانی و عقلی پیدا می­کند و مانند کسی که به مکتب می­رود و سواد می­آموزد و کسی که از مکتب فرار می­کند یا درس نمی­خواند، قهراً کسانی که در مکتبِ ایمان و تقوا هستند، در شعاع تعلیم و تربیت الهی رشد ایمانی و عقلی پیدا می­کنند. به علوم و حقایق الهی که همان قدرت سازندگی و آفرینندگی است، آشنا می­شوند و کسانی که از این مکتب اعراض می­کنند از این رشد و تربیت الهی قهراً محروم می­شوند. قیاس آنها در برابر اهل ایمان و تقوا مانند مقابلة عالم و جاهل است، مقابلة هنرمند با بی­هنر و باسواد با بی­سواد. پس این محرومیت از هدایت و توفیق الهی کیفر الهی محسوب نمی­شود، بلکه محرومیتی است که برای خود ساخته­اند. و قهراً در زندگی آخرت که نعمت­های خداوند متعال در مدار ایمان و تقوا قابل استفاده است کسانی که از فواید ایمان و تقوا محروم مانده­اند، از نعمت­های خدا در عالم آخرت محرومند.

و اما عذاب­های آخرت نتیجة ظلم و ستمی است که از آنها به مردم رسیده است. کفار و گناهکاران با کشتن و بستن و آتش افروختن، به بندگان خدا ستم می­کنند، ظالم مظلوم را می­کشد، مال و ثروت او را غصب می­کند و او را به بردگی می­کشد. در اینجا مظلوم که به ظلم او مبتلا شده است در عالم آخرت قدرت انتقام پیدا می­کند و حق دارد از ظالم به خود، انتقام بگیرد و آثار ظلم و ستم را به ظالم برگرداند و کفار و ستمکاران که برای ظلم بیشتر خود را مجهز به اسلحه­های خطرناک و آتشین می­کنند و با این اسلحه­های آتشین و از آن جمله جنگ­های هسته­ای بندگان خدا را می­کشند و می­سوزانند، روز قیامت بندگان مظلوم قدرت انتقام پیدا می­کنند. همین آتش­ها و عذاب­هایی را که از ظالم­ها در دنیا به آنها رسیده است، به خود آنها برمی­گردانند. سرباز مظلومی که در شرایط چندین درجه حرارت بوسیله اسلحه­های آتشین سوخته و ذغال شده، روز قیامت با همین درجه حرارت زنده می­شود، [درحالیکه] قدرت دفاع و انتقام پیدا می­کند. همین عذاب­ها و حرارت­ها که از کافر ظالم به او رسیده است به خود سازندگان آتش و سازندگان اسلحه­های آتشین و عوامل دیگری که این همه موجبات ظلم و ستم فراهم کرده­اند برمی­گردد.  زندگی برای آنها جهنم می­شود. مشاهده می­کنند که هر بلایی و هر عذابی که به جان بندگان خدا انداخته­اند به خودشان برگشته است. از چه کسی می­توانند شکایت کنند؟ در صورتی که خودشان برای خودشان جهنم ساخته­اند. همان طور که جنگ و ستیز دنیا را کفار بوجود می­آورند، عذاب­های آخرت را هم کفار بوجود آورده­اند و به خودشان برمی­گردد.

شما نمی­توانید جایی پیدا کنید که انسانی گناه می­کند و خدا در برابر گناه او را عذاب کند، بلکه همان گناه بذری است که سبز می­شود و ثمراتش به خود گناهکار بر می­گردد. کفر و گناه برای آنها عذاب جهنم می­سازد، نه اینکه خدا جهنمی بسازد و آنها را معذب کند.

پس جملة «لا اکراه فی الدین» درست است. دین به آزادی مطلق است که برای بندگان خدا بهشت می­سازد. بی دینی هم به آزادی مطلق است که برای کفار جهنم می­سازد.

... فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ[[3]](#footnote-4)

خداوند هرگز به آنها ستم نكرد، ولى آنها خودشان بر خود ستم مى‏كردند!

**مسألة دیگر :**

دین خدا رشتة محکمی است که انهدام و انفصال و سستی نمی­پذیرد. این رشتة محکم که در آیات قرآن به عنوان عروة الوثقی شناخته شده است، چیست؟

مسلم است که از قبیل این رشته­ها و ریسمان­های مادی نیست که کسی متمسّک و متوسّل به آنها گردد و به سوی مقصد کشیده شود؛ مانند ریسمانی که به گردن محکومین می­اندازند و آنها را از جایی به جایی می­کشانند.

عروة الوثقی در این آیة شریفه همان "حبل الله"  در آیة اعتصام است که خداوند می­فرماید:

**وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً وَ لا تَفَرَّقُوا**

همه شما به ریسمان خدا متوسل و متمسک شوید.

این ریسمان یک مسأله­ای است قانونی و معنوی که در قلب یا به وسیلة قلب اجرا می­گردد.  قلب انسان بایستی به کسی یا چیزی متمسّک و معتقد باشد. قلب انسان مجموعه موجودیت و نمایشگر نیازهای نامتناهی انسان است. انسان خود را در قلب خود احساس می­کند که موجودی عظیم و عجیب و نامتناهی است. موجودی است بی­نهایت قدرت، ثروت و نعمت، بی­نهایت فقر و نیاز. در برابر این بی­نهایت­ها یعنی بی­نهایت جهل و ضعف و فقر و نیاز، سه بی­نهایت دیگر در برابرش جلوه­گر می­شود. بی­نهایت ضعیف است، در برابرش یک قدرت نامتناهی جلوه می­کند. بی­نهایت جهل است، در برابرش یک علم نامتناهی جلوه می­کند. بی­نهایت فقر و نیاز است در برابرش ثروت نامتناهی و نیاز نامتناهی جلوه می­کند. اجبار پیدا می­کند از دایره حاکمیت هوای نفس که همان سه بی­نهایت «جهل و فقر و ضعف» است خارج گردد و به سوی نامتناهیات سه گانة بالا برود تا در نتیجه آسایش و آرامشِ کامل پیدا کند و صد در صد تعیین کند که بر همه کس و همه چیز رسیده و از هر کسی و هر چیزی استفاده می­کند. حرکت به سوی بینهایت­های سه گانه راه و رشته لازم دارد؛ زیرا این حرکت به معنای تکامل و ترقی است. همان طور که در حرکات صعودیِ محسوس، نردبان حرکت به پشت بامِ طبیعت لازم دارد یا هر وسیله­ای که خود را بالا ببرد و در اوج عالم قرار گیرد، حرکات تکاملی هم یک سیر صعودی می­باشد و نردبانی یا وسیله­ای یا ریسمان و رشته­ای لازم دارد که مُتمسّک به آن شود. وسیله­های ترقی و تکامل در زندگی دنیا همین اسباب و ابزارهای طبیعی هستند. انسان در جستجوی مال و ثروت حرکت می­کند. این مال و ثروت یک رشتة طبیعی محسوس است. بایستی به آن متوسل شود، طلب نماید و جمع­آوری کند. و یا وقتی انسان هدف ریاست خواهی و ریاست طلبی دارد، وسیلة وصول به این هدف هم محسوساتی به نام انسان است که لازم است آنها را به خود جلب و جذب کند و با این جلب و جذب آنها را پایه­های قدرت و ریاست خود قرار دهد. همچنین انسان به علم و دانش بی­نهایت نیاز دارد، وسائلی که علم محسوس نیاز دارد، همین حقایق طبیعت است؛ خاک و آب را بشناسد، آب و هوا را و فضا و دریا را و هر چیزی از جمادات و نباتات و حیوانات که خدا آفریده است، اینها را وسیلة علم خود قرار دهد، با تفکر و تجربه در این مسائل طبیعی و حقایق مزاجی و غیره ...

مادیون همه جا برای رسیدن به این ثروت­های سه گانه و نجات از آن فقر سه گانه به وسائل محسوس متوسل می­شوند. برای کسب ثروت، مال به دست می­آورند و برای ریاست انسان­ها را به بردگی و اسارت می­کشند و برای رسیدن به علم و دانش از تفکرات و تجربه­های خود استفاده می­کنند و تا اندازه­ای به علم و دانش می­رسند. حقایق طبیعت را کشف می­کنند. ولیکن مشاهده می­کنند این پایه­های قدرت بسیار سست و بی­دوام است، قابل بقاء و دوام نیست، مال و ثروت از بین می­رود یا انسان مریض می­شود و می­میرد، ثروتش به صفر می­رسد یا مال و ثروت به کلی نابود می­شود و انسان به فقر کشیده می­شود. همچنین پایه­های قدرت که جلب و جذب انسان­ها و حاکمیت بر آنها باشد، بسیار سست و ضعیف است. انسان­ها در صورتی از رئیس خود اطاعت می­کنند که نان و آبی و قوت و غذایی در اختیار آنها بگذارد و نیاز آنها را برطرف کند. وقتی که ثروت انسان متزلزل می­شود پایه­های قدرت هم سست و ضعیف می­شود. انسان­ها به جای وفاداری و فداکاری به انسان خیانت می­کنند تا عاقبت اگر ببینند قابل استفاده نیست او را می­کشند و از بین می­برند. پس پایة قدرت هم بسیار ضعیف است و اما ثروت سوم که علم و دانش باشد، آن هم بر پایة مزاج و طبیعت استوار است. اگر انسان سالم باشد می­تواند معلومات و تفکرات خود را حفظ کند و در صورتی که به مرض و کسالت مبتلا شود، معلوماتش هم از بین می­رود:

**وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلاَ يَعْقِلُونَ‌** [[4]](#footnote-5)

به هر کسی عمر می­دهیم در خط وارونه و نابودی ثروت و قدرت او را حرکت می­دهیم.

و باز در جایی دیگر می­فرماید:

**وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاکُمْ وَ مِنْکُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ**

**لِکَيْ لاَ يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ** [[5]](#footnote-6)

و خدا شما را آفريد، سپس [جان] شما را مى‏گيرد، و بعضى از شما تا خوارترين [دوره] سالهاى زندگى[فرتوتى] بازگردانده مى‏شود، به طورى كه بعد از [آن همه] دانستن ، [ديگر] چيزى نمى‏دانند. قطعاً خدا داناىِ تواناست.

یعنی به پست­ترین وضعیت زندگی منتقل می­شود تا جایی که نام خودش و نام پدر و مادرش را فراموش می­کند. پس وسیله­هایی که مادیون و طبیعیون برای خود اتخاذ می­کنند که از آن سه بی­نهایت «جهل و ضعف و فقر» نجات پیدا کنند و به این سه بی­نهایت «قدرت و ثروت و حکمت» برسند، وسیله­هایی است سست و ضعیف و قابل اعتماد نیست. اگر این وسیله­ها را تشبیه به رشته و ریسمان و یا نردبان کنیم، ریسمانی سست و ضعیف است و نردبانی است که به جایی بند نیست و به محض حرکت انسان، سقوط می­کند.

بهترین رشته­ها، رشتة ایمان و توسل به خداوند متعال است. خدا یک حقیقتی است بی نهایت علم و قدرت و رأفت و رحمت و خیر و برکت و همه چیز... . هدفش این است که انسان را از آن سه بی­نهایت جهل و ضعف و فقر نجات دهد و به این سه بی­نهایت دوم، قدرت و علم و ثروت برساند. خدا رشته­ای است بسیار محکم که با علم و قدرت خود این همه کائنات را سر جای خود نگه داشته و بر هر کاری قادر و توانا است. پس عقلانی این است که انسان خدا را وسیلة تعالی و تکامل خود قرار دهد. قلب خود را به خدا معتقد کند. ارادة خود را به ارادة خدا متصل نماید. سر نخِ مقدرات خود را به دست خدا بسپارد و در شعاع اطاعت خدا حرکت نماید. صبر نماید تا به مقصد برسد. این توسل به خدا رشته­ای است بسیار محکم که هیچ قدرتی نمی­تواند آن را سست و ضعیف گرداند؛ زیرا سر رشته به دست خداوند متعال است. چه قدرتی می­تواند انسان را از دایرة حاکمیت خدا خارج نماید و به دایرة اطاعت شیطان ببرد؟ بنا بر این عروة الوثقی و حبل الله المتین خداوند متعال است. خداوند متعال هم این عروة الوثقی یا ریسمان محکم را به وسیلة اولیاء خود، پیغمبران و امام­های معصوم در اختیار انسان گذاشته است. و انسان مؤمن متوسل به امام و پیغمبر می­شود و به آنها اقتدا می­کند، در خط آنها حرکت می­کند؛ سر رشتة اصلی هم که به دست خداوند متعال است لذا او به آن سه بی­نهایت قدرت و ثروت و حکمت متوسل می­گردد. رشته­ای است که قابل انهدام و انفصال نیست. زیرا سر رشته به دست خداوند متعال است. چه کسی می­تواند بندة مخلص خدا را از دایرة اطاعت خدا خارج کند؟ شیطان هم در اینجا سپر می­اندازد. و می­گوید:

**قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني‏ لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ \***

**إِلاَّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ**[[6]](#footnote-7)

... بجز بندگان مخلص تو همه کس را گمراه می­کنم و به جهنم می­کشانم.

پس لطف خدا و محبت او که به وسیلة اولیاء خدا در اختیار انسان قرار می­گیرد همان **عروة الوثقی** و **حبل الله المتین** است. انسان­هایی که در خط اطاعت خدا بوده­اند و هستند، هرگز انهدام و نابودی برای آنها نیست در آینده­ها قویتر و قویتر می­شوند تا عاقبت وارث مُلک خدا خواهند بود که خداوند فرمود:

**وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ** [[7]](#footnote-8)

**تفسیر آیة:**

**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ**

**يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ** [[8]](#footnote-9)

در این آیة شریفه هم خداوند متعال روش کردار و رفتار خود را با بندگان خود با روش و کردار و گفتار طاغوت­های زمان و حکومت­های جابر و ظالم مقایسه می­کند و ثابت می­دارد که خدا و اولیاء خدا با بندگان خدا چه رفتاری دارند و دشمنان خدا با بندگان خدا چگونه رفتار می­کنند

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمله­ای از بیانات خود اهل کوفه را طرف خطاب قرار می­دهد و می­فرماید:

**إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ**[[9]](#footnote-10)

من شما را برای خدا می­خواهم تا شما را به مولای واقعی خود آشنا کنم و شما مرا برای خود می­خواهید که مرا در اسارت خود قرار دهید و در راه منافع خود استثمار نمایید.

مطلب مهم این است که همیشه در تاریخ، اهل عالم در هر زمانی به سه گروه قسمت می­شوند: دو گروه اقلیت و یک گروه اکثریت.

اقلیتِ اول، اولیاء خدا و اهل ایمان که شاید از میلیون­ها نفر یک نفر باشند و اقلیتِ دوم، کفارِ درجة یکِ تاریخ، انسان­هایی که به جز امور مادی و پول و ثروت و شکم هدفی ندارند، تمام همّشان جلب و جذب دنیا و زندگی توأم با آسایش است. گرچه میلیون­ها نفر در راه مطامع آنها قربانی شوند. و آن گروه سوم مستضعفین هستند که هنوز به عقل و دانش کامل نرسیده­اند. نه خود را شناخته­اند و نه زندگی خود را و نه هدف خدا را از خلقت خود دانسته­اند. فاقد عقل و معرفتند. نمی­توانند به آزادی و استقلال زندگی کنند. نظر به ضعف عقل و ضعف دانایی و توانایی در حال وابستگی به این گروه یا آن گروه زندگی می­کنند. مستقل و آزاد نیستند و اکثریت آنها حق و باطل را نمی­شناسند. یا مبتلا به ضعف عقلند و یا ضعف قدرت که نمی­توانند به استقلال زندگی کنند.

دو گروه اول که اولیاء خدا و دشمنان درجه یک خداوند متعال هستند، بر سر جلب و جذب این اکثریت با یکدیگر در جنگ و نزاعند. اقلیت کفر می­خواهند این اکثریت را در استثمار خود قرار دهند، آنها را به بردگی بکشند، کار بزنند، بار زندگی خود را به دوش آنها بگذارند و آنها را در راه منافع خود استخدام کنند و آن اقلیت اهل ایمان و اولیاء خدا هدفشان این است که این اکثریت ناتوان را در خط اطاعت خدا قرار داده، همراه خود به سعادت ابدی برسانند. و این اکثریت را به آن زندگی بهشتی که خودشان دانسته و شناخته­اند، برسانند. آنها را به دانایی و توانایی مطلق برسانند و از ضعف و ناتوانی و استضعاف برهانند. قهراً بین آن دو اقلیت بر سر این اکثریت جنگ و نزاع پیدا می­شود.

هر کدام از آنها برای جلب و جذب این اکثریت از وسیلة مخصوصی استفاده می­کنند. اقلیت کفر همه جا از ضعف عقل و از جهل این اکثریت استفاده می­کنند. سعیشان بر این است که هر چه بیشتر آنها را در نادانی و ناتوانی قرار دهند و به ضعف کامل برسانند از ضعف آنها استفاده نموده همه را به بردگی و استثمار خود بکشند. پس سرمایه موفقیت آنها جهل این اکثریت و ضعف و ناتوانی آنها می­باشد. می­دانند که اگر این اکثریت به دانایی و توانایی برسند تسلیم آنها نمی­شوند. دانایی و توانایی بزرگترین عامل آزادی و استقلال است؛ در حالی که آن اقلیت می­خواهند آنها را به بردگی و استثمار بکشانند. پس آنها و اعمال آنها مصداق کامل این جمله در آیه شریفه است که خداوند می­فرماید:

وَ الَّذينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ

یعنی کسانی که کافر به خدا و اولیاء خدا می­شوند، تحت سرپرستی حکام جابر و ظالم قرار می­گیرند و آن حکام جابر و ظالم آنها را از فضای علم و دانش و قدرت به فضای جهل و نادانی و ناتوانی می­کشانند و هر چه بیشتر می­کوشند که آنها را در جهل و  ضعف و ناتوانی قرار دهند تا بتوانند به اطاعت خود درآورند.­

و اما اقلیت دوم، خدا و اولیاء خدا، به عکس گروه اول هر چه بیشتر می­کوشند که آن اکثریت ضعیف و ناتوان را به دانایی و توانایی برسانند. از دانایی و توانایی آنها استفاده کنند و آنها را به همراه خود به سعادت و خوشبختی برسانند. سعی می­کنند به آنها بفهمانند هدف خدا از خلقت آنها چه بوده و می­خواهند آنها را به کجا ببرند. لذا همه جا سعی می­کنند که این اکثریت مستضعف را از مسیر تعلیمات و تبلیغات و دانایی و توانایی به سعادت و شقاوت آشنا کنند و به آنها بفهمانند که چگونه در اسارت حکّام طاغوتی قرار می­گیرند و در راه مطامع آنها به جهنم کشیده می­شوند و این اقلیت هم مصداق کامل جملة اول آیة شریفه هستند که خدا می­فرماید:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ

خدا سرپرست اهل ایمان و تقوا است. در این ولایت و سرپرستی سعی می­کند دوستان و بندگان خود را از نادانی و ناتوانی به دانایی و توانایی بکشاند و آنها را آزادانه و آگاهانه به زندگی بهشتی برساند. درست طایفة اول انسان­ها را از فضای تاریک به جهنم می­کشاند و گروه دوم آنها را از فضای روشن علم و دانش به سعادت ابدی می­کشاند. چقدر بین این دو راه و این دو طایفه فرق و اختلاف است! برابر همان دو زندگی بهشت و جهنم!

10/3/1364

دهم رمضان المبارك 1405

محمد علی صالح غفاری

1. - **حدوث يا حادث شدن به معني ايجاد شيء پس ازآن است كه آن شيء در عدم بوده است.** [↑](#footnote-ref-2)
2. **- الخصال،ج‏2 ، ص 642: رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ أَنَا أُقَاتِلُ عَلَى التَّنْزِيلِ وَ عَلِيٌّ يُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيل** [↑](#footnote-ref-3)
3. **- توبه، 70** [↑](#footnote-ref-4)
4. **- يس‏، 68** [↑](#footnote-ref-5)
5. **- نحل، 70** [↑](#footnote-ref-6)
6. **- حجر،39 و 40** [↑](#footnote-ref-7)
7. **- إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ ( اعراف، 128)** [↑](#footnote-ref-8)
8. **- بقره، 257** [↑](#footnote-ref-9)
9. **- نهج البلاغة ، و من كلام له ع في أمر البيعة .....ص194 : لَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً وَ لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِداً إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ ايْمُ اللَّهِ لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَ لَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّى أُورِدَهُ مَنْهَلَ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ كَارِهاً.** [↑](#footnote-ref-10)